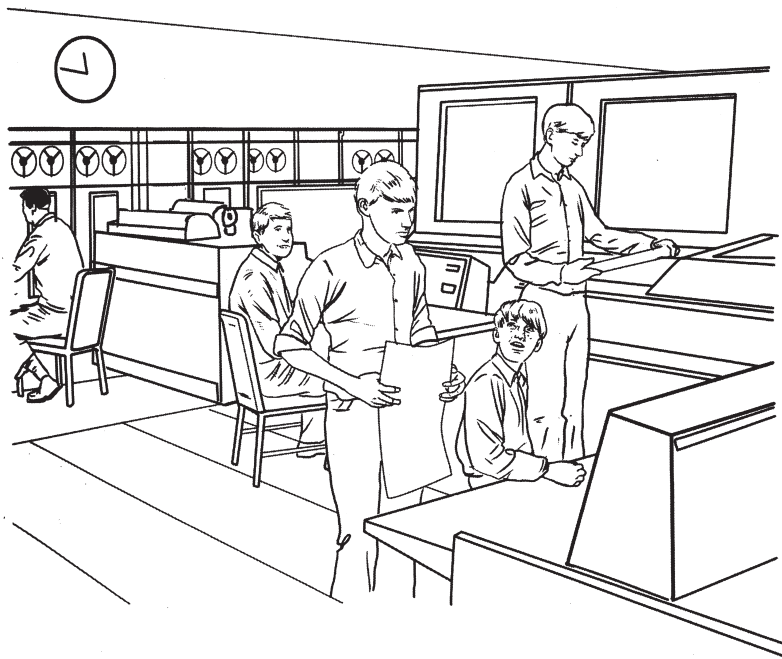


سال‌ها بعد به شوخی می‌گفت که پدر و مادرش باعث شدند او به تجارت روی آورد.

کمپانی جدیدی به نام «مؤسسه‌ی مرکزی کامپیوتر» به‌تازگی در سیاتل شروع به‌کار کرده بود. در آن مؤسسه یک کامپیوتر بزرگ قرار داشت. در آن زمان افراد کمی دانش کامپیوتر داشتند و آن را می‌فهمیدند.



بنابراین مؤسسه‌ی مرکزی کامپیوتر با بچه‌های باهوش مدرسه‌ی لیک‌ساید قراردادی بست. بچه‌ها می‌توانستند از کامپیوتر به‌صورت رایگان استفاده کنند، در صورتی که بتوانند اشکالات برنامه‌های موجود در کامپیوتر را پیدا کنند.

این کار برای بیل و دوستانش مثل این بود که در بهشت باشند. کامپیوتری به ارزش میلیون‌ها دلار، تحت کنترل آن‌ها بود. بچه‌ها باید پس از پایان ساعت اداری در شب‌ها و تعطیلات آخر هفته که کارکنان به کامپیوتر نیاز نداشتند، روی آن کار می‌کردند. بیل که در کلاس هشتم درس می‌خواند، بعد از مدرسه سوار اتوبوس می‌شد تا به مؤسسه برود. او و دوستانش بسیاری از شب‌ها تا نیمه‌شب در آنجا کار می‌کردند. اگر بیل اتوبوس آخر شب را از دست می‌داد، مجبور می‌شد حدود چهار کیلومتر تا خانه پیاده برود.

سال بعد، مؤسسه‌ی مرکزی کامپیوتر منحل شد. اما کار بیل تازه شروع شده بود. بیل در پانزده‌سالگی همراه یکی دیگر از برنامه‌نویسان مدرسه‌ی لیک‌ساید وارد بازار کار شدند. او پل آلن نام داشت. آن‌ها برنامه‌ای کامپیوتری نوشتند و نام آن را «ترافو دیتا» گذاشتند. این برنامه جریان ترافیک را در سیاتل اندازه می‌گرفت. آن‌ها از فروش این برنامه ۲۰,۰۰۰ دلار به‌دست آوردند.

بیل گیتس و پل آلن روحیه‌ای مخالف هم داشتند. پل دو سال بزرگ‌تر بود، آرام صحبت می‌کرد و کمی خجالتی بود. بیل گیتس



راحت حرفش را می‌زد و برای اثبات یک موضوع، آماده‌ی بحث کردن بود و ساعت‌ها درباره‌ی آن موضوع بحث می‌کرد. جالب اینجاست که این دو نفر خیلی زود با هم دوست شدند. نقطه‌ی اشتراک آن‌ها عشق به کامپیوتر بود. همچنین این دو به عقیده و درک و فهم یکدیگر احترام می‌گذاشتند.